

مشا «ور» ادبے

جستاری هرمنوتیک در فراخنای تنگ نظرانه
پاره ای از آثار شاعران معاصر و غیرمعاصر!

رضا رفیع

www.ketab.ir



نشر گویا

سرشناسه: رفیع، رضا، ۱۳۴۷ -

عنوان و نام پدیدآور: مشا «ور» ادبی/ نویسنده رضا رفیع؛

ویراستار بیتا دارایی.

مشخصات نشر: تهران: نشر گویا، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۱۲۲ ص؛ ۱۴×۲۱ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۸۶-۴۷-۷

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

رده بندی کنگره: PIR۳۹۵۵

رده بندی دیویی: ۸۴۷/۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۸۶۷۶۱۲۷

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا



نشر گویا

خیابان کریم خان زند، روبروی ایرانشهر، پلاک ۸۹

تلفن: ۸۸۳۱۳۴۳۱ - ۸۸۸۲۸۸۸۴

www.gooyabooks.com info@gooyapub.com



gooya.publication

gooyabookstore

مشا «ور» ادبی

رضا رفیع

طرح جلد: جمال رحمتی

ویراستار: بیتا دارایی

صفحه آرا: فریبا محمدپور

چاپ نخست: ۱۴۰۰ • تیراژ: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۸۶-۴۷-۷

چاپ: خانه‌ی فرهنگ و هنر گویا

حق چاپ و انتشار کلیه‌ی مطالب محفوظ است.

هرگونه اقتباس و استفاده از مطالب منوط به دریافت اجازه از ناشر است.

فهرست

- مقدمه مشاورا / چی شد که مشا «ور» ادبی شدم؟ ۷
- آقای ابوالقاسم فردوسی از روستای طابران توس ۱۵
- و باز هم آقای ابوالقاسم فردوسی از شهرستان طوس، روستای طابران ۲۵
- آقای شمس الدین محمد حافظ از شیراز ۳۵
- و باز هم آقای شمس الدین محمد حافظ از شیراز ۴۳
- آقای شیخ مصلح الدین معدی از شیراز ۵۱
- و باز هم آقای شیخ مصلح الدین معدی از شیراز ۵۹
- آقای جلال الدین محمد بلخی از شهرستان قندهار ۶۷
- و باز هم آقای جلال الدین محمد بلخی از شهرستان قندهار ۷۷
- آقای عمر خیام نیشابوری از شهرستان نیشابور ۸۷
- آقای محمد اسیری لاهیجی از شهرستان لاهیجان چای پرور! ۹۳
- آقای باباطاهر عریان از شهر زیبای همدان (هگمتانه سابق!) ۹۵
- آقای امیر خسرو دهلوی از کشور هند ۱۰۱
- آقای ابن یمن فرومدی از روستای فرومد سبزوار ۱۰۷
- آقای ابواسحاق حلاج از شیراز ۱۰۹
- آقای اوحد الدین علی انوری از ابیورد خراسان ۱۱۱
- آقای فرید الدین عطار از شهرستان نیشابور ۱۱۵
- آقای ابوالقاسم میرفندرسکی از مازندران ۱۲۱

مقدمه مشاور!

چرا شدم که مشا «ور» ادبی شدم؟

زمانی که با نوشتن این مطالب، آتش به اختیار، خودم را در جایگاه یک مشاور قرار دادم و خیلی هم شفاف و همراه با تمرین، با گذاشتن یک «گیومه»ی ناقابل در بطن عبارت ترکیبی مشاور ادبی، معنایی طنزآمیز و معترضانه به آن بخشیدم؛ دقیقاً سال ۱۳۷۲ خورشیدی بود. من تازه به جرگه طنزنویسان مطبوعاتی پیوسته بودم و داشتم از راه دور، قلم طنزم را گرم و نرم می‌کردم. یک نوع نرمش قبل از داخل شدن به گود!

چرا گفتم از راه دور؟... چون آن موقع هنوز در شهر زادگاهم تربت حیدریه در جنوب شهر مشهد بودم و از همان جا صفحات طنزی را در مجلهٔ *جوانان امروز* اداره می‌کردم. هنوز وارد رشتهٔ ادبی دانشگاه هم نشده بودم. ذوقم سر جایش بود! البته شوق هم داشتم. دست‌خالی نبودم. گاهی شعر جدی می‌گفتم و گاهی شعر طنز. مخلوطی کار می‌کردم و شاید طبع آزمایی (طنز آزمایی)!

دور از امکانات پایتخت بودم و در شهر کوچک ما هم کلاس و کارگاه

ادبی برای آموختن مسائل مربوط به شعر نبود. گاهی خودم جزوه‌ای پیدا می‌کردم و می‌خواندم. یکی دو جزوه آموزشی هم از یک مرکز ادبی در تهران درخواست کرده بودم و برایم فرستاده بودند. امکاناتم آن موقع در حد ادبیات مقاومتی بود! (عین اقتصاد مقاومتی الآن). منتهی چی؛ ذوق داشتم و شوق. تازه دهه شصت و عصر کوپنیسم را با در کنار پدر و مادرم با موفقیت پشت سر گذاشته بودیم و در آغاز دهه سازندگی بودیم و داشتند ما را می‌ساختند؛ گاهی هم باید خودمان، خودمان را می‌ساختیم. جنگ، بیرون و درون ما را خراب کرده بود. همه خراب صلح بودیم!

هنوز محله معروف گل آقا هم راه نیفتاده بود و توفیق هم که ۲۲ سال قبلش بسته شده بود. فضای مجازی هم نبود که یک شبه کانالی بزنیم به چهره‌های پیشکسوت عرصه طنز و امارا کوتاه کنیم. باید روی پای خودمان یک گوشه می‌نشستیم و قلم را روی کاغذ می‌گذاشتیم و طبع آزمایی و تمرین و ممارست می‌کردیم و به موازات آن، از مطالعه متون کهن و نو ادبی نیز غافل نمی‌بودیم. اوایل خیابان گل یا باغ ملی شهرمان، یک مغازه کوچک مطبوعاتی بود که از اقوام هم بود. هر هفته، نشریه‌های تازه رسیده را از طناب‌های جلوی مغازه عین رخت‌های خیس شسته شده آویزان می‌کرد و از پیاده‌رو که رد می‌شدیم، می‌شد تیرها و تصاویر اصلی رو جلدی و پشت جلدی مجلات را مشاهده و تا حدی مطالعه کرد. من چون آشنا و قوم و خویش بودم و سهمیه اقوام داشتم، داخل مغازه می‌شدم و خود مجله را هم با مراقبت و مواظبت تمام، ورق می‌زدم و درنگی در صفحات آن می‌کردم.

پول توجیبی چندانی نداشتم که بتوانم هر مجله‌ای خواستم، بخرم و به خانه ببرم. پدرم که عاشقش بودیم و هستیم، یک کارمند بازنشسته آموزش و پرورش بود، با یک حقوق مختصر و کلی بچه و نوه که به تدریج داشتند به نیره هم

تبدیل می شدند. عرض کردم که دوره سازندگی بود!... از طرف دیگر، خودم نیز دلم نمی آمد خرج اضافه بر دست پدر بگذارم. پولی هم اگر گیرم می آمد، ترجیح می دادم بروم مغازه نزدیک باغ ملی و یک نوشابه با کلوچه بخرم، بخورم. ادامه عشق دوران نوجوانی من بود! چون این یکی را نمی شد ایستاد ورق زد و مجانی مطالعه کرد. تا این که کم کم نوشتن مطلب را شروع کردم و اولین حق التحریرهای مختصر و مفید به دستم رسید و البته می دانید که گفته اند: «در لانه مور، شبنمی طوفان است»

بله، در آن وضعیت حساس آن زمانی که مقدمه وضعیت حساس کنونی بود، من طنز نوشتن در مطبوعات را شروع کردم. گوشه خانه پدری می نشستم و مطلب می نوشتم و به تهران پست می کردم و بعدش ذوق و شوق داشتم که کی مجله اش به شهرمان می آید و می توانم چاپ شده اش را ببینم؛ در مجله ای آویخته از همان طبایعایی که تعریف کردم.

همیشه صفحات ادبی و شعری نشریات را هم دوست داشتم و مطالعه می کردم. آن موقع، هر مجله ای حداقل یکی دو صفحه ادبی شاعرانه داشت که به چاپ اشعار شاعران جوان اختصاص داشت. معمولاً نیز یک ستون با عنوان مشاور ادبی و شعری داشت که به نامه های رسیده شاعران پاسخ می داد و اشکالات شعری آنها را گوشزد می کرد. اگر شاکله ساختاری شعری چنان قوی نبود که در صفحه اصلی شعر درج شود، به این بهانه فقط چند بیتی از آن در این ستون مشاور آورده می شد که طرف دست خالی از مجلس بیرون نرود!

نه در همه مجلات که گاهی در برخی از آنها — به خصوص پاره ای از نشریات روشنفکری — احساس می شد که نقد به عمل آمده درباره بعضی از شعرها، باوجود همه جنبه های علمی و تکنیکی نقد، انگار یک خرده ای هم

تحت تأثیر فضای روشنفکری حاکم بر مجله و احیاناً جانب‌داری شاعر و مشاور ادبی آن از یک جریان خاص شعری در جامعه و در میان نام‌آوران مطرح آن بود. بد نیست بدانید که در همان ایام، یک‌بار یکی از شاعران بنام موجود (و طبیعتاً معاصراً) در یک حرکت شوخ‌طبعانه، برداشته بود چند نا از شعرهای کمتر شنیده و شناخته‌شده یکی از شاعران روشنفکر معاصر را با یک نام گمنام دیگر به دفتر مجله‌ای فرستاده بود که بسیار در حمایت از آن شاعر و جریان شعری او سنگ تمام می‌گذاشت.

مشاور ادبی آن نشریه در پاسخ به شعرهای دریافتی، جملاتی با این مضمون نوشته بوده که مثلاً: «اشعار سپید شما را مطالعه کردیم. در سطرهایی از شعرهای خود دچار سستی زبان و لغزش‌های کلامی و معنایی شده‌اید و از آن تخیل لازم در شعر هم فاصله گرفته‌اید. نیاز به مطالعه و ممارست افزون‌تر دارید و امیدواریم که در این مسیر موفق باشید!»

بعدها گویا ارسال‌کننده آن شعرها زنگ می‌زد به دفتر مجله و به آنها می‌گوید که شعرهای فرستاده‌شده و نقد شده، در اصل متعلق به فلان شاعر بنام و مطرح کشور است که آن نشریه داعیه طرفداری و سمپاتی ایشان را دارد. حالا میزان راست و دروغ این ماجرا با خود عزیز شاعری که دست به این کار زده و بعدش برای ما تعریف کرده است. دوست دارم صدایش کنم!... باری؛ من در این قالب ادبی به طنزپردازی مکتوب پرداختم که آن زمان (سال ۱۳۷۲) در نوع خودش نو بود. از قضا در همان مجله‌ای که این مطالب چاپ می‌شد، آقای سهیل محمودی شاعر نیز دو صفحه شعر با عنوان خلوت انس را اداره می‌کرد که یک ستون مشاور ادبی هم داشت. منتهی مشاوره دادن سهیل از آن نوع که حامی جریان خاصی باشد یا بعضی‌ها را تحویل نگیرد، نبود. هر نوع شعری را چاپ و راهنمایی می‌کرد و به شاعران جوان، مجال

جوانه زدن می داد؛ حالا در هر قالب شعری که می خواستند بسرایند، آزاد بودند. مهم مضمون و نگاه شعری و تصویرسازی و تخیل نهفته در آن بود. فلذا اطمینان داشتم که سهیل بهش برنخواهد خورد؛ و نخورد!

در ذهن خودم، شعرای بزرگی چون عالی جنابان: فردوسی و سعدی و حافظ و مولانا و... را در عالم خیال، زنده فرض کرده بودم که این عزیزان، تعدادی از اشعار سروده خود را برای بخش مشاور ادبی مجله می فرستند و ایشان نیز لطف می کنند و شعرهای ارسالی آنها را به بررسی می نشیند و اظهار نظر می کند. و البته گاهی نیز آهسته، طرف را با سیلی نقد که بهتر از حلوائی نسبه است، می نوازد. چراکه باید ثابت شود او یک مشاور طبیعی و معمولی نیست؛ یک مشا «ور» است!

عزیزی بود نویسنده و شاعر و طنزپرداز که زمانی علیرغم میل باطنی و تمایل خودش، به زورِ رودربایسی، مشاور رئیس جمهور اصلاحات شده بود که شاخ غول بشکنند. وقتی می گفتیم: «شنیدیم که مشاور شدید؟...» می خندید و می گفت: «خیر؛ بیشتر مشاور شدیم. برای خودمان ول می چرخیم و گاهی مشورتی می دهیم که نیازی هم نیست و کارهای مملکت بحمدالله خودش پیش می رود.»

حالا حکایت ماست. از بیکاری، شدیم مشا «ور» و شروع کردیم به مشورت دادن راجع به اشعار بزرگانی که ما خاک پای آنها نیز نمی شویم؛ حتی اگر اصرار کنیم. اما خُب قالب کار، طنز بود و زبانی که شوخ طبعی، حرف اول را می زد و می دانستم که خود حضرات (فردوسی و سعدی و حافظ و مولانا) هیچ مشکلی با این مسئله ندارند؛ چون هم زبان طنز را می فهمند و هم بزرگ تر از این حرف ها هستند. فقط ممکن بود برخی از طرفداران عوام آنها معترض شوند که به درک!... کاسه داغ تر از آشی که داغ بودنش از آتش نفهمی اوست؛